عصر نو
www.asre-nou.net

مارکس کمونیست و سوسیال دمکرات ها
(درراستای شکل دهی به چپی دیگر)

Wed 22 05 2013

احسان دهکردی

ehsandehkordi@yahoo.de

مارکس در سالهای ۱۸٤۸ با مناسبات سرمایه داری مماشات نداشت و مانیفست اعلان جنگ با آن مناسبات بود.
مارکس باتوجه به نگاه عمیق و گسترده ای که به ساختار حاکم داشت دلایل کافی برای مبارزات خود می یافت.
ولی مبارزات او(که در این دوران ۳۰ سال داشت) و دوستانش مبارزات یک جریان گسترده اجتماعی نبود، او به عنوان مقاله نویس روزنامه یا در تشکل اتحادیه کمونیستها یا انترناسیونال اول فعالیت می کرد، مبارزات آنان به عنوان کمونیست بیان دیدگاهی بود که در مانیفست دنبال می کند:
"مناسبات کمونیستها با مجموع پرولترها چگونه است؟
کمونیستها حزب ویژه ای رویاروی دیگر احزاب کارگری نیستند.
آنها منافی جدا از منافع مجموع پرولترها ندارند.
آنها اصول ویژه ای((۱ مطرح نمی کنند که خواسته باشند آنها را برای جنبش پرولتری الگو قرار دهند.وجه تمایز کمونیستها با دیگر احزاب پرولتری تنها در آن است که از یک سو در مبارزات پرولترهای ملت های گوناگون منافع مشترک مجموعه پرولتاریا را که منافع مستقل از ملیت است برجسته می کنند و برای آن ارزش قائلند و از سوی دیگر در مراحل گوناگون گسترش مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی همیشه بیانگر منافع جنبش در مجموع آن هستند.
بنابر این کمونیستها در عرصه عمل قاطع ترین بخش احزاب کارگری تمام کشورها هستند که احزاب کارگری دیگر را به پیشروی بر می انگیزند و در عرصه تئوریک برتری آنان بر بقیه توده پرولتاریا در آن است که شرایط و چگونگی سیر جنبش پرولتری و پی آمدهای کلی آن را به روشنی در می یابند.
هدف بلافاصله کمونیستها همان است که دیگر احزاب پرولتری در پی آنند. یعنی تشکل پرولتاریا به صورت طبقه، برانداختن سلطه بورژوازی و تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا. ...."
بسیاری براین تصور هستندکه منظور مارکس از کمونیستها روشنفکران هستند ولی در این متن این مسئله را در کنار بعضی داوری های غلط دیگر در جنبش به بحث می نشینیم.
برای اینکه بدانیم کمونیستها چه کسانی بودند و با دیگر گرایشهای جنبش آنزمان مثلن سوسیال دمکراتها چه تفاوتی داشتند توضیحاتی را لازم می دانم.
بعد از انقلاب ۱۷۸۹ در فرانسه و روی کار آمدن ناپلئون بناپارت اصلاحاتی نیز در سیستم فئودالی پروس در سال ۱۸۰۷ صورت می گیرد. بدنبال آن دهقانان آزاد شده در نتیجه این اصلاحات که توان رقابت با بزرگ مالکان را نداشتند به سمت شهرها روی می آورند.
اروپا در فاصله سالهای ۱۸۰۰ تا ۱۸۷۱ دوران افت و خیزها و گذار از مناسبات گذشته و رشد مناسبات سرمایه داری را از سر می گذراند. دورانی که هم با رشد تکنیک و صنعت همراه بود و هم با بحرانهای درونی که در مقاطع مختلف زمانی باعث جنبشهای کارگران و زحمتکشان شد.
رشد تکنیک و صنعت با سرعت رو به پیش بود، مثلن در کارخانه های پارچه بافی که در اوایل کار خود با هزار دوک نخ ریسی به ۷۷ کارگر نیاز داشت در سال ۱۸٦۰ این نیاز به ۱٤ نفر کارگر تقلیل یافت.
گذشته از این با بکارگیری ماشین بخار،مکانیزه شدن ابزار تولید و بالا رفتن ساعتهای کار بر سیل بیکاران افزوده شد به نحوی که در بعضی شهرها ۵۰ تا ۷۰ درصد به خیل بیکاران اضافه شدند.
با رشد مناسبات سرمایه داری در آلمان شهرها نیز گسترش یافتند، و جنبشهای اجتماعی نیز رشد کردند.

تعداد شهرهای پروس که در سال ۱۸۰۰ دو شهر(هامبورگ و برلین) با جمعیت ۱۰۰ هزار نفر بود به ١٤ شهر بزرگ در سال ۱۸۷۱ رسید.
جمعیت پروس که در سال ۱۸۱۵ ده میلیون نفر بود در سال ۱۸٦۱ به ۱۸ میلیون نفر افزایش یافت.
جمعیت آلمان در فاصله سالهای۱۸۰۰ تا ۱۸۵۰ از ۲۵ میلیون به ۳٦ میلیون افزایش داشت.
لازم به ذکر است که در سال ۱۸٤۸ تعداد کارگران مزد بگیر صنعتی در آلمان یک میلیون نفر گزارش شده است. نصف جمعیت یعنی زنان هنوز حضور فعالی در عرصه های اجتماعی و سیاسی نداشتند، آنان در آلمان تا سال ۱۹۱۸ دارای حق رأی نبودند .
درضمن در شهرهای بزرگ آلمان در فاصله سالهای۱۸٤۹ تا ۱۹۱۸ سه نوع حق رأی وجود داشت که به مقدار مالیات پرداخت شده وابسته بود، یعنی اقلیت مالیات دهندگان بزرگ به نسبت مالیاتشان به حکومت مرکزی تعداد آرایشان در انتخابات تعیین می شد. در واقع آنان به اندازه دو بخش متوسط و پائین جامعه دارای حق رأی بودند.
همین امتیاز طبقاتی در فرانسه نیز باعث شد که در انتخابات بعد از انقلاب ۱۸٤۸ قدرت سیاسی توسط طبقات مرفه بار دیگر قبضه ، و فرمان سرکوب کارگران و زحمتکشان صادر شود.
انگلس در تاریخچه اتحادیه کمونیستها می نویسد:
"در سال ۱۸۳۶ اکثر اعضای پرولتاری اتحادیه غیرقانونی و مخفی جمهوری خواهان دموکرات که از سوی پناهندگان آلمانی در پاریس بنیاد نهاده شده بود انشعاب کردند و اتحادیه مخفی جدیدی تشکیل دادند. برعکس اتحادیه اولی، اتحادیه جدید التاسیس اما نسبتاً سریعاً گسترش یافت . در واقع این اتحادیه بخش آلمانی کمونیسم کارگری فرانسه و ملهم از بابویسم (Babouvism) بود که در آن دوران در فرانسه شکل یافته و مجموعه ای از افراد ی بود که به خاطر " برابری طلبی" خواهان عدالت هم بودند ."
این جنبش نام خود را از رهبر خود، فرانسوا نوئل بابوف (۱۷۶۵-۹۷) گرفته بود. بابوف و یارانش در ۱۷۹۶ «توطئه برابران» را برای برانداختن حکومت طرح کردن که اوج این جنبش بود. اما توطئه کشف شد و بابوف را در ۱۷۹۷ با گیوتین گردن زدند. بابوفی‌ها برای «جمهوری برابران» خود نظام کاملی از مقررات و قوانین برای بهبود وضع تهیدستان و چیرگی بر مقاومت‌های نیروهای ضدانقلابی پیش‌بینی کرده بودند. اندیشه برقرار کردن «دیکتاتوری زحمتکشان» پس از پیروزی انقلاب نیز از این گروه است.
بابوف‌ها، وارثان اندیشه‌های انقلابی آن روزگار و نماینده تندروترین گرایش‌ها در انقلاب فرانسه بودند.
انشعابیون از این گروه با کمک مارکس و انگلس اتحادیه مخفی جدیدی به نام اتحادیه کمونیستها را ایجاد کردند که برپایه نظرهای مارکس و انگلس بود.
انگلس ادامه می دهد:
"در تابستان سال ۱۸۴۷ نخستین کنگره اتحادیه در لندن برگزار شد که در آن دبلیو ولف نمایندگی بروکسل را به عهده داشت و من نمایندگی لندن را. در این کنگره قبل از هرچیز سازمان یابی مجدد اتحادیه انجام گرفت. آنچه از دوران توطئه گری اتحادیه باقی مانده بود و به دوران سنتی اتحادیه مربوط می شد از بین رفت. اینک اتحادیه دارای مجامع، حوزه ها، حوزه های رهبری، کمیته مرکزی و کنگره بود و از آن پس خود را " اتحادیه کمونیست " نامید.
هدف اتحادیه براندازی بورژوازی ، برقراری/حاکمیت پرولتاریا ، نابودی جامعه کهنه بورژوایی/مبتنی بر آنتاگونیسم های طبقاتی و ایجاد جامعه نوین بی طبقه و بدون مالکیت فردی است."
در واقع مارکس عضویت در این گروه را به شرطی پذیرفته بود که تغییراتی در خطوط سیاسی و همچنین اساسنامه داخلی این تشکیلات صورت گیرد.
مارکس و انگلس از چند جنبه با اندیشه های بلانکی، باکونین وپرودون در آندوران مرزبندی داشتند بخصوص با آنارشی ضدیت با دولت نظریه پردازان آنارشیسم.
روسو بر این عقیده بود که حاکمیت به مردم تعلق دارد و آنها هستند که باید قوانین اجتماعی را تدوین کنند. اما متذکر می شد :
"توده ناآگاه که نمیداند صلاح او در چیست چگونه میتواند، با اتکاء به خود، دستگاهی با عظمت و دشواری يك سیستم قانونگذاری را اداره کند؟" اراده عمومی همواره بر حق بود، اما داوری که این اراده را هدایت میکرد، همیشه بی عیب و نقص نبود. روسو نوشت "این اراده داوربکننده باید بتواند اشیا را آنگونه که هستند و گاه آنگونه که باید باشند ببیند."
مردم نیاز به رهبرانی دارندکه به آنها "دانستن آنچه را نیاز دارند" بیاموزد." اضافه براین مهم است که "به منظور اعلام علنی اراده عمومی، گروهی که از منافع خاصی حمایت میکند درحکومت وجود نداشته باشد" به بیانی دیگر هیچ حزب سیاسی وجود نداشته باشد، زیرا روسو این احزاب را مضر نظم و هماهنگی اجتماعی میدانست. هرکس پیروی از" اراده عمومی" را نپذیرد، باید مهار شود. او این نظر را چنین بیان داشت:" این حرف معنایی جز این ندارد که چنین فردی را باید به زور آزاد کرد".
آنارشیسم در جنبش های سیاسی آنزمان حاکم بر نظرات انقلابیون و مبارزین قرن ۱۹ در اروپا بود. نفوذ این اندیشها

بخصوص بعد از برش تاریخی ۱۸٤۸ تا ۱۸۷۱ با شکست کمون پاریس به پایان رسید.
عبور از مناسبات فئودالی به مناسبات سرمایه داری و تنشهای ناشی از انتقال قدرت به مناسبات جدید همراه با بحرانهائی بود که در هر گام خود صف بندی های اجتماعی را تغییر می داد و جامعه را در راستای گسترش مالکیت خصوصی بر ابزار تولید با مقاومت گرایشهای مختلف قدرتهای واپس گرای اجتماعی مواجه می کرد.
در این دوران بخصوص در کشورهائی که سرمایه داری در تلاش گسترش قدرت سیاسی خود بود با مقاومت سیاسی گرایشهای سلطنت طلب ـ که سنبل نظامهای ماقبل سرمایه داری بود ـ مواجه شد که سعی در حفظ نظم کهن و مناسبات سیاسی خود بودند. آنان که منافع خود را در خطر می دیدند تلاش می کردند موقعیت خود را باپیوند با مناسبات جدید حفظ کنند.
ناراضیان این دوران که بخصوص در صف دهقانان بسیار بودند،پشتوانه سیاسی سرمایه داری این کشورها در مبارزه با مناسبات واپس گرای فئودالی بودند. این نیروها با هم و گاهی با پشتیبانی کارگران علیه نیروهای منفور مناسبات گذشته و نابرابریهای اجتماعی باقی مانده از آن دوران مبارزه می کردند.
مبارزات سیاسی که در سال ۱۸٤۸ در بسیاری از کشورهای اروپا جریان داشت ناشی از بحران درونی مناسبات سرمایه داری، که در هر لحظه خود در حال جهش بسوی مراحل بعدی و تکامل خود بود، شکل گرفت .تحلیلی که از این بحرانها و موقعیت های نابسامان سرمایه داری بدست داده شده است نزد مارکس و دیگر نظریه پردازان سوسیال دمکراسی اروپا گوناگون بوده است.
مارکس شرایط انقلابی در اجتماع انسانی را اینگونه تعریف می کند، وضعیت تاریخی که در آن مناسبات تولیدی جلوی رشد نیروهای مولده را می گیرد،یعنی شرایطی پیش می آید که این مناسبات تولیدی دیگر نمی توانند باعث رشد نیروهای مولده شوند و نقش ترمز کننده ای در تکامل نیروهای مولده بازی می کنند. بر این اساس با انقلاب اجتماعی یا دگرگونی عمیق سیاسی یک فرماسیون جدید جای فرماسیون قدیم را می گیرد.
در واقع مارکس و انگلس مبارزات کارگران در سالهای ۱۸٤۸ تا ۱۸۷۱ را مبارزه برای تسخیر دولت و انقلاب سوسیالیستی تحلیل می کردند.
مانیفست اعلام رسمی شروع انقلاب برای برچیدن مناسبات سرمایه داری است. مارکس می نویسد:
"بدین ترتیب آشکارا معلوم می شود که بورژوازی قادر نیست بیش از این طبقه حاکمه جامعه بماند و شرائط بقای طبقه خود را بعنوان قانون نظام دهنده،برجامعه تحمیل کند. او قادر به حکومت نیست ؛ چون قادر به تأمین حیات بردگانش در نظام برده داری اش نیست؛ چون ناچار است بگذارد برده اش به چنان وضعی سقوط کند که خود مجبور به غذا دادن به او شود،بجای آن که توسط وی تغذیه گردد. جامعه، دیگر نمی تواند تحت حاکمیت او زندگی کند؛ یعنی زندگی او دیگر با زندگی جامعه همساز نیست."
(صفحه ٥۷ ترجمه شهاب برهان)
گذشته از این مارکس در مانیفست گفته است که :
"همه جنبش های پیشین، جنبش های اقلیت یا به نفع اقلیت بوده اند.جنبش پرولتری، جنبش مستقل اکثریت عظیم به نفع اکثریت عظیم است."
همه می دانند که در آن شرایط نه تنها کارگران از اکثریتی برخوردار نبودند بلکه حتی بخش کوچکی از نیروهای اجتماعی بودند. اما منظور مارکس را در اینجا باید با توجه مجموعه دیدگاهای او بررسی کرد.او درنقد برنامه گوتا می گوید:
" نخست باید گفت که اکثریت «زحمتکشان» در آلمان، دهقانان هستند و نه طبقهٔ کارگر."
مارکس معتقد است که در جامعه سرمایه داری، آینده اقتصادی و سیاسی دهقانان پیوستن به طبقه کارگر است و در مبارزه با مناسبات سرمایه داری متحد آنها هستند. در واقع کارگران با متحدین خود ـ همه زحمتکشان شهر و روستا ـ اکثریتی را مقابل مناسبات سرمایه داری شکل می دهند. یا این گونه می توان گفت که در تکامل مناسبات سرمایه داری، کارگران همراه با زحمتکشان در مقابل اقلیت سرمایه داران اکثریتی را تشکیل می دهند که می توانند منافع طبقاتی خود را پیش برند.
مارکس شرایط سیاسی آنزمان را شرایط انقلابی برای برچیده شدن مناسبات سرمایه داری ارزیابی می کرد وبدنبال آن حاکمیت سیاسی طبقه کارگر را نیز شعار سیاسی خود قرار می داد.
"باری، تنها در پرتو شکست ژوئن است که تمامی شرایط لازم برای آنکه فرانسه ابتکار انقلاب در اروپا را به دست بگیرد ایجاد شده است. تنها پس از آغشته شدن به خون شورشیان ژوئن است که پرچم سه رنگ (فرانسه) توانسته است به پرچم انقلاب اروپا،به پرچم سرخ تبدیل شود. وما (به همین مناسبت) فریاد می زنیم، انقلاب مرده است! زنده باد انقلاب!"
(نبردهای طبقاتی در فرانسه ـ مارکس)
همچنین در نقد برنامه گوتا می می نویسد:

"اینکه کارگران بخواهند شرایطی برای تولید تعاونی در مقیاس اجتماعی و نخست در مقیاس ملی مستقر کنند، تنها می تواند این معنی را داشته باشد که آنان برای منقلب کردن شرایط کنونی تولید فعالیت می کنند و این امر هیچ ربطی با پی ریزی شرکت های تعاونی با کمک دولت ندارد. اما تا آنجا که به شرکت های تعاونی کنونی مربوط می شود، چنین شرکت هائی تنها تا آنجا ارزش دارند که آفریدهٔ مستقل کارگران باشند و نه تحت الحمایهٔ حکومت ها و بورژواها. "(نقد برنامه گوتا)

در روز ۲۳ ماه مه سال ۱۸۶۳ میلادی اتحادیه سراسری کارگران آلمان به رهبری فردیناند لاسال، نویسنده و سیاستمدار سوسیالیست، در لایپتزیک آلمان شکل گرفت. حزب سوسیال دمکرا تیک کارگران به ابتکار آگوست ببل و ویلهلم لیبکنشت در سال ۱۸۶۹ در شهرآیزناخ آلمان تاسیس شد. همچنین کنگره گوتا در ۲۲ تا ۲۷ ماه مه ۱۸۷۵ شکل گرفت، دراین سال " لاسالی ها "و" آیزناخی ها" با یکدیگر متحد شده و حزب سوسیالیستی کارگران را به وجود آوردند.

برنامه گوتا با توجه با انتقادهای مارکس با مختصر تغییراتی به تصویب رسید. در کنگره سال ۱۸۹۰ نام حزب سوسیالیستی کارگران به «حزب سوسیال دمکراتیک آلمان» (SPD) تغییر یافت.

نقد برنامه گوتا در واقع بیان واضح این مسئله است که مارکس به اندیشه های سوسیال دمکراتها یعنی اندیشه ای که فعالیت در مناسبات سرمایه داری را نه در جهت برچیدن آن شرایط بلکه برای بهبودی و اصلاح مناسباتش تلاش می کرد، به نقد می کشد.

جدا از اینکه برنامه حزب آینده سوسیال دمکراتها در چه بندهائی درخواستهای رادیکالی ارائه کرده است اصل عمل قابل تعمق است. یعنی مبارزه در شرایط غیر انقلابی، پیگیری مبارزه سیاسی و روش مبارزه منتقد مناسبات سرمایه داری.

مارکس نه تنها در سال ۱۸۷۱بلکه همچنین در سال۱۸۴۸ نیز معتقد به انقلاب کمونیستی است.این نگاه را ما در تمامی نوشته های مارکس از مانیفست، فقر فلسفه در نقد به فلسفه فقر پرودون، نبردطبقاتی در فرانسه، جنگ داخلی درفرانسه تا نقد برنامه گوتا و دیگر نامه ها و نوشته های او مشاهده می کنیم.

مارکس بحرانی شدن شرایط اقتصادی آنزمان را با یک نتیجه گیری سیاسی به هم پیوند می زند و به انتهای مناسبات سرمایه داری می رسد. نه تنها در سال ۱۸۴۸ بالائیها به حاکمیتشان میتوانستند ادامه دهند بلکه در سال ۱۸۷۱ نیز شرایط انقلابی برای برقراری سوسیالیزم با حکومت چندروزه کارگران در فرانسه مهیا نبود.

پیوند مسائل سیاسی و اقتصادی برای برقراری سوسیالیزم از مهمترین نظریات مارکس است که در عمل آنها را در تحلیلهای خود مد نظر قرار نمی دهد. ادامه این تفکر را ما نزد لنین نیز دیدیم همانطور که عقب ماندگی نیروهای مولده در این کشورها باعث برقراری مجدد مالکیت خصوصی و گسترش آن شدند.

نه تنها سوسیالیسم ضرورت اجتماعی در این کشورها نبود، بلکه نتیجه سیاسی و اقتصادی آنزمان نیز نبود. نیروهای اجتماعی تعیین کننده سیاسی در آلمان، فرانسه و روسیه دهقانان و خرده بورژواهای شهری بودند نه کارگران.

ولی نگاه مارکس به انقلاب کارگری و سوسیالیستی با این منطق بود که کارگران در مقابل سرمایه داران از اکثریتی برخوردارند و حاکمیت سرمایه داران حاکمیت اکثریت جامعه نیست او در مانیفست می نویسد:

"همه جنبش های پیشین، جنبش اقلیت یا به نفع اقلیت بوده اند. جنبش پرولتری، جنبش اکثریت عظیم به نفع اکثریت عظیم است."

ولی این اکثریت کمی کارگران فقط در مقایسه کمی با سرمایه داران است، ولی بحث دمکراسی در یک جامعه به حقوق شهروندی و دخالتگری شهروندان در امور سیاسی است،که شامل همه طبقات و اقشار جامعه می شود، درآالمان،فرانسه،روسیه و حتی انگلستان کارگران در اکثریت نبودند منظورم در کل جامعه است. پاریس فرانسه در سالهای انقلاب کمون ۵۰۰ هزار جمعیت داشت و کمونارها می توانستند ده هزار نفر را با خود به خیابان بیاورند، که تازه کارگران اکثریت آنان را تشکیل نمی دادند.

اما مارکس پایبند یک منطق سیاسی در انقلاب اجتماعی بود، بدینگونه که مطرح می کرد در مناسبات سرمایه داری تضاد اساسی میان کار و سرمایه است ،تحول آینده جامعه منوط به حل این تضاد است و در همین راستا نیروهای تغییر دهنده وضع موجود به نفع تکامل آینده نیروهای مولده هیچ نیروی اجتماعی دیگری نمی تواند باشد جز طبقه کارگر. در این تضاد اساسی دیگر اقشار اجتماعی باید وضعیت سیاسی خود را روشن کنند، با سرمایه داران هستند یا با کارگران. مارکس با توجه به روند رو به رشد مناسبات سرمایه داری، دیگر بخشهای جامعه را که بین کارگران و سرمایه داران قرار دارند در جهت سلب مالکیت از آنها و پیوستنشان به اردوی کار ارزیابی می کند و در معادلات سیاسی نقش جانبی به آنها می دهد، در صورتی که این نیروهای بینابینی در همه انقلابات تاکنونی نقش تعیین کننده ای ایفا کرده اند . ناپلئون سوم با پشتیبانی دهقانان توانست بحران ۴۸ را پشت سر بگذارد و انقلاب روسیه و چین هم با کمک دهقانان و روشنفکران به نتیجه نشست.

به هر صورت در تضاد کار وسرمایه، نقش سیاسی فعال و تعیین کننده وضعیت آینده اجتماعی، دگرگون کننده ساختار

اقتصادی وسیاسی را کارگران به عهده دارند نه دهقانان یا روشنفکران.
بر پایه چنین تفکری نزد مارکس، مبارزه کارگران باید به سمت انقلاب سوسیالیستی و انقلاب اجتماعی باشد هر گونه مماشات با این مناسبات برای مارکس قابل تحمل نبود. با توجه به همین دیدگاه سیاسی نیز به سوسیال دمکراتها و کسانی که برای براندازی مناسبات سرمایه داری فعالیت نمی کردند و در جهت اصلاحات در همان نظام حرکت می کردند را مورد نقد قرار میداد.
مارکس در هیجدهم برومر لوئی بناپارت در رابطه با اندیشه سوسیال دمکراسی می نویسد :
"در فوریه ۱۸٤۹ ضیافتهایی برای آشتی دو طرف برپا شده بود. طرح برنامه مشترکی ریخته شد، کمیته های انتخاباتی مشترکی به وجود آمد، و هر دو طرف نامزدهای مشترکی را اعلام کردند. از تند و تیزی مطالبات اجتماعی پرولتاریا اندکی کاسته شد تا بر چاشنی دمکراتیکی آن اندکی افزوده گردد و مطالبات دمکراتیکی خرده بورژوازی از قالب سیاسی محض آنها درآمد تاحدت سوسیالیستی آنها برجسته تر شود، و اینچنین بود که سوسیال دمکراسی به وجود آمد."
او همچین ادامه می دهد :
"... خصلت ویژه سوسیال دمکراسی را می توان چنین خلاصه کرد که در این نظام فکری نهادهای دمکراتیک جمهوری وسایلی برای نابودی دو حد نهائی سرمایه و نظام مزدوری ملازم با آن تلقی نمی شوند، بلکه وسایلی هستند تا تخاصم های طبقاتی نظام سرمایه داری تخفیف پیدا کند و جای خود را به هماهنگی بدهد. گوناگونی تدابیری که برای رسیدن به این منظور اتخاذ می شوند هر چه باشد، و صرف نظر از خصلت کم و بیش انقلابی دریافت هائی که سوسیال دمکراسی آنها را به عاریت می گیرد،محتوای این نظام فکری همین است که گفتیم. منظور دگرگون کردن جامعه از راهای دمکراتیکی است،ولی دگرگون کردنی در قالب خرده بورژوازیی آن."

به هر صورت در مقایسه میان نظریه های مبارزاتی که در آنزمان رایج بود سوسیال دموکراتها راهبرد سیاسی شان منطقی تر بود تا مارکس، هر چند که جریانهای سوسیال دموکرات هم تازمانی که در قدرت سیاسی مشارکت نکرده بودند،نقش اپوزیسیونی بهتری را بازی می کردند و بهر صورت نقش روشنگرانه موثرتری داشتند تا دورانی که در قدرت سیاسی شریک شدند و برای مشارکت در قدرت بسیاری از مواضع سیاسی رادیکال خود را از دست دادند.

(۱) . ..... Sie stellen keine besonderen Prinzipien auf

احسان دهکردی
۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۲
21.052013